

همه‌ی این‌ها نه تنها به خاطر رشادت غریبش در گلری، که بیش‌ترش به خاطر آن خنده‌های شیرین دخترکشش بود، که حتا در عبوس‌ترین لحظات هم از صورتش کنار نمی‌رفت. رابطه‌ی کیود ما البته اولش با دعوا شروع شد. نمی‌دانم چرا جوگیر شدم و خربیت کردم و یک‌بار از این‌که او در فضای جنگ‌زده و کبود و سوگوارانه‌ی کشور، النگو به دستش کرده و سقر می‌جود و شباهتی به پیامبران اولوالعزم ندارد و مخصوصا این‌که چرا در مراسم قبل بازی، با بچه‌های تیم روبه‌رو با دستکش دست می‌دهد، زدم به دینبلو و هرچه لایق خودم بود در یادداشتی عبوسانه نثارش کردم. فردا که مجله درآمد، دیدم از ساعت ۶ صبح تا ۱۲ شب هر سه خط تلفن کیهان‌ورزشی اشغال شد و هرکس گوشی را برداشت، فحشی رکیک و وحشتناک بود که طرفداران سه‌آتش‌ه‌اش به مامان‌منیژه‌ی من می‌دادند و گوشی را قطع می‌کردند. باورم نمی‌شد مجنونانش آن‌قدر تکثیرشده باشند که بخواهند روزگرم را سیاه کنند. شاید یک هفته، ده روزی در رگ‌های مشکی تمام خطوط تلفن‌های کیهان‌ورزشی فقط فحش شنیع به مامان قدیسم جریان داشت و بچه‌ها هر شب در نقش بادیگارد، مرا سلانه‌سلانه به خانه می‌رساندند که نکند هواداری از روی عشق سیاهش به او، شعله‌شعله‌ام کند و ناکام از دنیا بروم. آن روزها دیگر او محبوب‌ترین ستاره تیم ملی شده بود و همه برای خنده‌های مردانه و شیرینش می‌مردند. به‌خصوص پیرزن‌ها که وقتی در کوچه و خیابان می‌دیدندش، بی‌هیچ ترسی از مامورهای یشمی‌پوش گشت، می‌پریدند بغلش می‌کردند و آن‌قدر می‌بوسیدند که آب‌لمبو می‌شد. خودش هم این‌جور وقت‌ها فقط می‌خندید و زیباتر می‌شد. در اوج ستارگی‌اش بود که یک روز مدیران «سینماورزش» سفارش دادند که برای زندگی‌نامه‌اش ویژه‌نامه‌ای مفصل تهیه کنیم که آن روزها هنوز رسم نشده بود. وقتی در دفتر سینماورزش نشستیم، نه او از داستان النگو و دستکش و سقر، حرف زد، نه من از فحش‌باران خاطرخواهانش به مامانم چیزی بر زبان آوردم.